

خدا جون سلام به روی ماهت...

معمولی، مثل بقیه



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

محمولی مثل بقیه

باربارا دی | فهمیه صدیق عابدینی

سرشناسه: دی، باربارا

Dee, Barbara

عنوان و نام پدیدآور: معمولی، مثل بقیه/نویسنده: باربارا دی؛ مترجم: فهیمه صدیق.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۳۶ ص: ۱۴/۵، ۲۱/۵ سم.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۵۷-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Halfway Normal, 2017

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, American-- 21st century

شناسه‌ی افزوده: صدیق، فهیمه، ۱۳۶۱-، مترجم.

رده‌بندی کنگره: PZ۷

رده‌بندی دیوئی: ۸۱۳/۶ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۹۳۶۷۷۶

۷۱۲۹۹۰۱



انتشارات پرتقال

معمولی، مثل بقیه

نویسنده: باربارا دی

مترجم: فهیمه صدیق عابدینی

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: لیلا کوت‌آبادی

ویراستار فنی: زهره حیدری - زهرا فرهادی‌مهر

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۵۷-۳

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۴۳۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقديم به الكس

ب.د



HALFWAY NORMAL

Text Copyright © 2017 by Barbara Dee

Published by Aladdin, an imprint of Simon
& Schuster Children's Publishing Division.

**Published in agreement with Jill
Grinberg Literary Management, LLC.**

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب HALFWAY NORMAL

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

هان دختری که

درست لحظه‌ای که وارد کلاس شدم، یک نفر جیغ کشید.
سرم را چرخاندم تا ببینم کی پشت سرم است؟ فکر کردم ستاره‌ی راک، خرس
گریزلی یا شاید هم هیولای لاک‌نس^۱ پشت سرم باشد. اما کسی آنجا نبود.
به‌خاطر خود من جیغ کشیده بودند.

«نورا لوی^۲! اوه خدای من! این نورا لویه!» دوتا دختر از روی صندلی‌هایشان
پريدند جلو تا بغلم کنند؛ کایلی شن^۳ و آریا مالدونادو^۴. هر دو هم بوی شامپو با
عطر آدامس بادکنکی می‌دادند، شاید هم بوی آدامس بادکنکی با عطر شامپو.
با هر زوری بود، گفتم: «سلام.»
کمی عقب‌تر رفتند.

کایلی دوباره جیغ کشید و گفت: «اوه خدای من، نورا خیلی خوبه که
اومدی، چطوری؟»

ریزه‌میزه بود، ولی صدایش آن‌قدر بلند بود که همه‌ی بچه‌های کلاس
می‌شنیدند، البته هیکلش به اندازه‌ی من ظریف نبود. گفتم: «راستش، تقریباً
خوبم.»

آریا گفت: «اوه، عالی به‌نظر می‌رسی.» بعد لبخند امیدبخشی بهم زد و روی

1. Loch Ness

2. Norah Levy

3. Kylie Shen

4. Aria Maldonado

پنجه‌ی پاهایش بلند شد.

کایلی هم با آریا هم‌نظر بود. «حالت خیلی خوبه. تازه من عاشق موهاتم.»
«آره نورا، با این موهای کوتاه حسابی شیطون و بازیگوش به نظر می‌آی.»
موهائیم را کوتاه کرده بودم، خیلی کوتاه‌تر از قبل، اما هنوز آن قدر بلند بود که بشود مدلی ازش درآورد.

«ممنونم، این طوری موهام خیلی زود خشک می‌شه و تازه ژولیده پولیده هم نمی‌شه.»

آریا گفت: «کاش مامان من هم می‌داشت موهام رو کوتاه کنم.» چه حرف احمقانه‌ای! از این‌ها گذشته، حتی اگر مامانش هم اجازه می‌داد، با قد بلند و پوست قهوه‌ای تیره‌اش، اصلاً شبیه من نمی‌شد.

معلم کلاس، که نمی‌شناختمش، با صدای بلند گفت: «لطفاً همه بشینین سر جاهاتون.» از شلوار ورزشی‌اش معلوم بود معلم ورزش است.

کایلی بازویم را گرفت و گفت: «نورا، می‌شینی پیش ما.»
یک دفعه پسری که نمی‌شناختمش، گفت: «سلام، تو همون دختری نیستی که...» یک لحظه، آره، یادم آمد. اسمش مالک بود. مالک تراش! آدم اصلاً همچین اسم عجیبی را فراموش نمی‌کند.

آریا با عصبانیت گفت: «مالک، بی‌ادب نباش.»
مالک اعتراض کرد: «من بی‌ادب نیستم، می‌شه بگی کجاش بی‌ادبی بود؟»
«نباید نورا رو مجبور کنی درباره‌ش حرف بزنه.»
گفتم: «عیب نداره. آره، من دقیقاً همون دختری‌ام که.»

کایلی با شوق و ذوق خندید و گفت: «چه بامزه، همون دختری که. خوشم اومد.»
مالک گیج به نظر می‌رسید. «بیخشید نورا. انتظار نداشتم ببینمت. شنیدم...»
آریا و کایلی با تعجب به مالک نگاه کردند.

«وقتی آدم نمی‌دونه داره درباره‌ی چی حرف می‌زنه، بهتره دهنش رو ببند»

و البته بهتره به فکر احساسات بقیه هم باشه.» کایلی این را گفت و بعد بازویم را نوازش کرد. «نورا، محلس نذار.»

گفتم: «مهم نیست.»

متوجه شدم که همه‌ی بچه‌ها دارند به ما نگاه می‌کنند. نه، همه داشتند به من نگاه می‌کردند. بیشترشان زرنگ بودند و یواشکی از گوشه‌ی چشم نگاهم می‌کردند، اما چند نفر هم مستقیم زل زده بودند بهم. چهارتا انگشتم را برایشان تکان تکان دادم که یعنی سلام. اما خجالت کشیدند و رویشان را برگرداندند.

چرا این کار را می‌کردند؟ چرا نگاه می‌کردند و رویشان را برمی‌گرداندند؟ شاید هم من از چیزی که فکر می‌کردم، عجیب‌تر به نظر می‌رسیدم. دست خیس عرقم را روی موهایم و بعد روی تی‌شرت نارنجی‌ام کشیدم. چرا گذاشته بودم مامان برایم تی‌شرت نارنجی بخرد؟ اصلاً چرا امروز پوشیده بودمش؟ زیادی شبیه یوزپلنگ شده بودم.

وانمود کردم دارم برنامه‌ی درسی‌ام را می‌خوانم. زنگ اول ریاضی بود؛ بهتر از بقیه‌ی کلاس‌ها. اقلأً بهترین دوستم، هارپر^۱ هم توی همین کلاس بود.

این موضوع را از قبل می‌دانستم، چون همان موقعی که برنامه‌ی درسی‌ام بهم ایمیل شد، به هارپر پیام دادم. بهم زنگ زد و شایعه‌هایی را که درباره‌ی معلم‌ها دهان‌به‌دهان می‌چرخید، برایم تعریف کرد. مثلاً اینکه چطور معلم ریاضی موقع امتحانات اسمارتیز پخش می‌کرده.

دوست خوب دیگرم، سیلاس^۲، توی کلاس ریاضی نبود، اما شاید می‌توانستیم توی زنگ زبان انگلیسی یا علوم با هم باشیم. وای خدایا! اگر فقط می‌توانستم کلاس صبح را بگذرانم...

معلم که داشت با تلفن کلاس حرف می‌زد، گوشه‌ی را گذاشت، من را صدا زد و گفت: «نورا لوی؟ مشاور مدرسه می‌خواد باهات حرف بزنه.»

«الان؟» به ساعت نگاه کردم، «اما آخه الان زنگ اول شروع می‌شه.»

1. Harper

2. Silas

«درسته. خانم کاسترو^۱ می‌گه باید قبل از زنگ اول ببیندت.»
آریا پرسید: «نورا، می‌خوای باهات پیام؟»
نگاهش کردم، «واسه چی؟»
«فقط... خب واسه اینکه گم نشی.»
«خودم دفتر رو پیدا می‌کنم. ممنون.» برنامه‌ام را چپاندم توی کوله‌پشتی‌ام.
نقشه‌ی ساختمان مدرسه توی جیب زیپ‌دار کیفم بود. فکر کردم وقتی رفتم
توی راهرو، نگاهش می‌کنم، نه اینجا جلوی بچه‌ها.
مالک گفت: «وایستا، به‌نظرم کوله‌پشتی‌ت سنگینه، اگه بخوای، می‌تونم
کمکت کنم نورا...»
«نه ممنونم، خودم می‌تونم.»
یکی از دخترها همان‌طور که صندلی‌اش را کنار می‌کشید تا رد شوم، زمزمه
کرد: «بیخشید.» عذرخواهی برای چی؟ برای اینکه صندلی‌اش سرراهم بود و
حالا نبود؟ به‌خاطر اینکه همه با من جور می‌کردند که انگار از ابر، مه یا
پر قاصدک ساخته شده‌ام و با یک حرکت اشتباه، برای همیشه از بین می‌روم؟
گفتم: «ایرادی نداره.» و همان‌طور که از کلاس فرار می‌کردم، چشم همه را
روی خودم حس کردم.

1. Castro